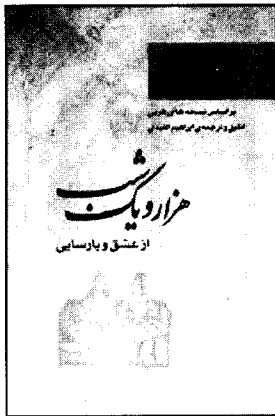


درباره ترجمه تازه هزار و یک شب به فارسی

آذرتاش آذرنوش



"آورده‌اند در شهر مصر مردی بود ثروتمند و ... صاحب طلا و نقره و گوهرهای بیشمار و ملک و املاک بسیار به نام حسن گوهر فروش بغدادی. خدا به این مرد بازرگان پسری داد خوش‌سیم، میانه بالا با قدرنا و چهره زیبا. خوش‌آب و رنگ، زیرو زرنگ، با دانش و فرهنگ و رخساره‌ای قشنگ و نام او را علی مصری نهاد..."

این نثر روان آهنگین، نثری است که آقای ابراهیم اقلیدی در ترجمه کتاب آلف لیله و لیله به کار برده است. کتاب در ۶ مجلد با عنوان هزار و یک شب در قاب مقوایی عرضه شده است. هر جلد عنوان دیگری هم دارد که بر حسب موضوعی کلی، در ترتیبی تازه،

باز چیده است: ۱- پریانه‌ها ۲- پریانه‌ها ۲، ۳- داستان‌های سفر، دریائی‌ها، ۴- داستان‌های سفر، سفر به ناکجا ۵- حکایت دلکش پرندگان و حیوانات، ۶- از عشق و پارسایی. تردید نیست که این شیوه، کار را بر خوانندگان غیر متخصص آسان می‌سازد، اما شاید موجب شود که زمان‌ها و مکان‌ها و ماهیت و شخصیت‌های مختلف در هم ریزد زیرا، همان‌طور که مترجم محترم بیان کرده، این داستان‌ها طی چندین سده و در جاهای گوناگون پدید آمده‌اند و هر یک شخصیت ویژه خود را دارند. حال اگر همه را بر حسب مفهومی که مترجم برگزیده، کنار هم قرار دهیم بعید نیست که مثلاً جادوگران حوزه نیل با پریان حوزه ایران و بین‌النهرین در یک ردیف بنشینند. در هر حال، گویا "آسان خوان" شدن متن هزار و یک شب آن قدر مزیت داشته که مترجم محترم باب‌بندی پیشنهادی خود را بر "اصالت" ترجیح داده است. اما اخیراً دیدم که در پشت جلد کتابها، چاپ دیگری را در همان ترتیب کهن، بشارت داده‌اند.

هنگامی که نثر روان و شیرین کتاب را که از سجع و قافیه و موازنه و ... بهره فراوان دارد، خواندم و از سلامت و استواری نسبی و بخصوص از وجدان علمی مترجم محترم اطمینان یافتم، شاد

شدم و مترجم را دست مریزاد گفتم زیرا، از آنجا که مترجم هم از زبان فارسی کهن آگاه بوده و هم از زبان فارسی معاصر، و چون از پیچ و خم هنر نویسندگی اطلاع داشته و به قول بیهقی از مضامین نیکو درآمده، پس اینک تقریباً خیالمان برای توده کتابخوان ایرانی آسوده می‌گردد: زبان این توده پس از خواندن شش جلد داستان پر شر و شور خیال‌انگیز، به گونه‌ای ناخودآگاه، غنی‌تر و آیین‌مندتر می‌گردد، یا دست کم، دیگر تباه نمی‌شود.

ستایشی که از کار آقای اقلیدی می‌کنم، علی‌رغم انتقادهائی چند که بر ایشان وارد می‌دانم، ستایشی صادقانه است و آنچه اینک در مقام پیشنهاد و انتقاد عرض می‌کنم، بیشتر در زمینه مسائل کلی ترجمه است، هرچند که از نقد برخی ترجمه‌ها و برخی ساختارها هم چشم‌پوشی نکرده‌ام. من، مجموعه گفتارهای خود را در چهار مقوله زیر به عرض خوانندگان می‌رسانم:

- ۱- پیرامون مقدمه مترجم ۲- پیرامون متن، یا متن‌های عربی کتاب ۳- پیرامون اشعار و ترجمه فارسی آنها ۴- پیرامون ترجمه از عربی به فارسی.

۱- مقدمه مترجم

مترجم محترم برای توضیح کار یازده سائۀ خود، به مقدمه‌ای ده صفحه‌ای بسنده کرده است. حال آنکه این کتاب دلنشین از هزار و یک پیچ و خم گذشته تا سرانجام به برکت قلم آقای اقلیدی، آرایش نهائی یافته و به جامه فارسی نسبتاً بی‌کش و قوسی درآمده است. مقدمه ایشان بی‌گمان عالمانه است، اما به گمان بنده کافی نیست. خواننده کم‌اطلاعی که صدها صفحه هزار و یک شب می‌خواند و بی‌تردید به نام‌ها و سنت‌ها و خرافه‌های بیشماری که گاه آشنا و گاه غریبه‌اند برمی‌خورد، البته حق دارد در همه زمینه‌ها بیشتر بداند. مثلاً ریشه ایرانی، یا عربی - مصری کتاب در این مقدمه، سهمی بیش از یک اشاره ندارد. حال آن که دو خاورشناس بزرگ، دوساسی و فن‌هامر، سی‌چهل سال بر سر این موضوع با هم جدال کرده‌اند. نیز از آن جا که مترجم حدود ۱۶۰ سال پس از طسوجی کتاب را به فارسی برگردانده، شایسته‌تر آن بود که به نقد جامع‌تری از طسوجی دست می‌زد. انتقادهائی که در صفحه دوازده مقدمه بر او وارد کرده‌اند، با آن که در کلیات پذیرفتنی است، در عمل کسی را قانع نمی‌کند: تا زمانی که متن مورد استفاده طسوجی شناسائی و بررسی و حلاجی نشده، کسی نمی‌تواند از کاستی و افزودگی در آن سخن بگوید. چرا دانشمندی مانند محبوب اینهمه از او ستایش کرده است؟ آیا محبوب هم اشتباه می‌کرده؟ نیز فراموش نشود که طسوجی کتاب هزار و یک شب را زمانی ترجمه می‌کرد که شکل "فصحیح شده" کتاب تازه به بازار آمده بوده

گزارشی درباره ترجمه تازه هزار و یک شب به فارسی ۵

است. آیا طسوجی از متن‌های عامیانه کهن استفاده کرده یا از این متن تحریف شده؟ لازم بود نگارنده مقدمه این موضوع مهم را که برای کار خود او حیاتی است، برای ما نیز روشن می‌ساخت. در برخی از اظهار نظرها که در مقدمه آمده نیز به چشم تردید نگریسته‌ام: درباره متن‌هایی که وی عامیانه و زشت و بازاری پنداشته و اشعاری که نوس و شلخته خوانده است، شاید بتوانیم از دیدگاهی دیگر، نظری کاملاً متفاوت ابراز داریم، اما درباره نظر برتون که مترجم پذیرفته و نقل کرده، نمی‌دانم چه بگویم: بنا به شمارش او، در نسخه‌های کهن، "ده هزار بیت شعر وجود دارد." این گفته شاید اندکی گزاف باشد، زیرا این اندازه شعر، خود کتابی ۵۰۰ صفحه‌ای پدید می‌آورد.

بنده پیشنهاد می‌کنم که مترجم دانشمند به پژوهش‌های خود در این باره ادامه دهد و پیشگفتاری گشاده‌تر و در دسترس‌تر و شامل همه نکات مربوط به هزار و یک شب بنگارد و به جای مقدمه کنونی بنهد. هم اکنون مقاله‌ای چاپ شده که شاید بتوان از مقدمه حاضر، پربرتر و دقیق‌تر پنداشت و آن مقاله‌ای است که خانم فریبا شکوهی در دانشنامه زبان و ادب فارسی (۱/۵۰۲-۵۰۴) چاپ کرده است. نیز بسی دریغ که مترجم محترم از مقاله مهم پلا در دائره‌المعارف اسلام (انگلیسی/فرانسه) و بخصوص از نوشته‌های دوست از دست رفته‌ام احمد تفضلی در تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، بهره نبرده است.

۲- متن عربی کتاب

داستان‌های هزار و یک شب از سرچشمه‌های گوناگون چون هزار افسان و افسانه‌های بین‌النهرینی و مصری، به قالب زبان عربی گرد آمد. از شکل نخستین این متون آگاهی دقیقی نداریم، اما چنین به نظر می‌آید که در سده‌های ۷ و ۸ ق. کتاب به لهجه‌های شامی و مصری تدوین شد و به صورت کتاب‌های کوچک و بزرگ خطی، در سراسر جهان عرب منتشر شد (نگاه کنید به مقدمه محسن مهدی بر الف لیل و لیل، ص ۴۷ به بعد) اما این نسخه‌های خطی، نزدیک به چهارصد سال در دست مردم، بخصوص نسخه‌پردازان سرگردان بود و دستخوش هزار مصیبت شد. هر کس به میل خود در ساخت و زبان داستان‌ها دخالت کرد، گاه می‌افزود و گاه می‌کاست. اما آنچه ضربه کاری را بر پیکر هزار و یک شب وارد کرد، همانا اصلاحاتی اساسی (که می‌توان شدردسنا و شغلطنا خواند) بوده است که به دست ناشرین هندی قرن ۱۹م، در متن ایجاد شد.

این کتاب نخست به زبان فرانسه و سپس انگلیسی و بعد زبان‌های دیگر منتشر شد، اما متن عربی نخست در ۱۸۱۴م. در کلکته به چاپ رسید. در ۱۸۱۸ م. داستان‌های سندباد بر آن افزوده شد و دوباره منتشر شد. جالب آن که مقدمه این دو چاپ به زبان فارسی است. نویسنده مقدمه می‌گوید مؤلف کتاب که "مردی عربی النلسان از اهل شام" بود، کتاب را برای کسانی که می‌خواهند عربی گفتاری بیاموزند نگاشته است و به همین جهت پر از غلط نحوی است که ما (= ناشران هندی) همه را به حال خود رها کرده‌ایم (این گفتار در مقدمه محسن مهدی، ص ۱۴ آمده است).

اما حقیقت این است که مصحح (= شیخ احمد شیروانی)، برخلاف ادعا، سراسر متن کتاب را از گویش محلی درآورده و به زبان فصیح (بدون غلط نحوی) بازنویسی کرده است. محسن مهدی، اصل نسخه خطی آن کتاب را یافته با متن چاپی مقایسه کرده و دیده است که شیروانی، با آن که ذوق و سواد زیادی هم نداشته، هر کار دلش خواسته با متن عربی کرده و هر چه خواسته، کاسته و افزوده است.

سپس، همزمان با یک چاپ اروپائی به زبان عربی در پاریس، چاپ بولاق (مصر) هم در ۱۸۳۵م. انتشار یافت. محسن مهدی، به قیاس نسخه‌های خطی، درباره این کتاب می‌گوید: "این کتاب دیگر هزار و یک شب نیست، زیرا از متن کهن، هیچ چیزش را حفظ نکرده است، نه زبانش را، نه ساخت کتاب را و نه فن روایت‌گری را." (ص ۱۹) چاپ‌های دیگر کتاب که پی در پی در گوشه و کنار جهان پدید می‌آمدند، همه دستخوش آشوب و درهم آمیختگی می‌شدند و پیوسته زبان متن نیز دچار "اصلاحات و تغییرات" می‌شد. کاری که محسن مهدی در تهیه و چاپ متن‌های کهن‌تر و اصیل‌تر، آن هم به لهجه مصری، انجام داده، به راستی قابل تقدیر است و لازم بود در کار ترجمه، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

مراد من از این گفتار نسبتاً دراز، آن بود که پیرسم مترجم محترم بر پایه کدام معیارها متن مبدأ را برگزیده است؟ آیا اصولاً هیچ گونه کوششی برای گزینش یک متن شایسته صورت گرفته است؟ چرا مترجم چاپ محسن مهدی را که بی‌تردید از اعتبار بسیار برخوردار است، فرو نهاده است؟ چرا متن اصیل را (مرادم همان متن عامیانه است) رها کرده به دست پخت ناشران کم سواد هندی و مصری روی آورده است؟

البته ما تنگناها و دردسرهای مترجم و حتی پاسخ ایشان را می‌شناسیم و باشد که وی را معذور نیز بدانیم، اما دریغ آمد که در حق این ترجمه ارجمند و این یازده سال کوشش، از اشاره به کلیاتی که هنر و علم کلی ترجمه را در بر می‌گیرد، چشم‌پوشم.

گزارشی درباره ترجمه تازه هزار و یک شب به فارسی ۷

مسأله دشوار دیگری که گریبان مترجم را گرفته و گاه او را هم مانند بسیاری دیگری به برخی سهل‌انگاری‌ها کشانده، همانا درجات زبانشناختی بسیار متعدد در متن عربی از یک سو، و یک درجه بودن سطح ترجمه فارسی از سوی دیگر است. مترجم که از این مخمضه آگاه بوده، در مقدمه اشاره کرده که همه ترجمه‌ها، یکنواخت‌اند. به عبارت دیگر، وی نیز از اختلاف سطح زبان آگاه است، زیرا زبان بخش "پرنندگان و حیوانات" (کذا) را شیواتر از بقیه کتاب می‌انگارد.

متن ترجمه در جای جای کتاب بیش از حد "یکنواخت" می‌شود و خواننده‌ای که در درون رویدادها و گفتگوهای کتاب غرق است، دوست دارد که جمله‌های زیبای مترجم را در هم شکند و به جایش گفتارهایی عامیانه‌تر بگذارد. این حال برای کسانی چون من که گویش عامیانه را برای این داستان‌ها بر زبان فصیح شده چاپ‌های مصری ترجیح می‌دهم، پیوسته رخ می‌دهد. مثلاً بارها خواسته‌ام "رای علامت مفعولی" را که مترجم به سبب فصاحت‌گرایی تقریباً همیشه حذف می‌کند، سرجایش بنشانم.

پیداست که در گفتگوهای صمیمانه که میان دو تن رد و بدل می‌شود، لحن گفتار و فضای عمومی متن، مترجم را وا می‌دارد که از اوج زیبایی‌جویی خویش فرود آید و به زبان مردم نزدیک شود، ولی اگر همین کار را درباره بیشتر گفتگوها و یا جمله‌های فرمول شده عربی بکار می‌بردند، شاید متن طبیعی‌تر می‌شد. مثلاً در مقام تعجب، "الله اکبر" بی‌گمان گویاتر است تا "بزرگ است خدای" هر چند که هزار سال پیش، مردم بخارا در نماز خویش چنین گفته باشند.

۳- اشعار و ترجمه فارسی آنها

مترجم توانا که وجدان کاری کم‌مانندی دارد، بر خود فرض کرده است که تمام شعرهای عربی کتاب را به شعر فارسی برگرداند. آیا در ترجمه‌های دیگر به زبان‌های مختلف جهان نیز این کار را کرده‌اند؟ چرا طسوجی خود چنین نکرد؟ چرا شاعر زبردستی چون سروش که به ترجمه اشعار از عربی به شعر فارسی مکلف شده بود به ترجمه تعداد اندکی بسنده کرد؟ کار بر کسانی که می‌خواهند قیده‌های معنایی و لفظی و نیز قید قالب را مراعات کنند و شعر بسرایند، به راستی دشوار است. بی‌جهت نیست که در انبوه ترجمه‌های عربی به فارسی از هزار سال پیش تا کنون می‌بینیم که بیشتر مترجمان اشعار عربی را به حال خود رها کرده‌اند، و یا به ترجمه ساده‌متنور رضایت داده‌اند (ترجمه‌های موجود در *راحة الصدور* راوندی از زیباترین آنهاست). اگر از برخی کوشش‌های

زودگذر و کم تعداد بگذریم. من در سراسر تاریخ ادبی ایران. کسی را به خاطر نمی‌آورم که انبوهی شعر عربی را ترجمه کرده و موفق شده باشد. اجازه بدهید یک مثال از مرد بزرگی چون جامی که به این گونه ترجمه‌ها دل بسته بود، بیاورم: قصیده برده بوسیری بارها به فارسی ترجمه شده است. اما حتی بهترین ترجمه که از آن جامی است هرگز نتوانست اعتباری برای خود کسب کند زیرا از لطف هنری خالی است و تکلف بر آن حکمفرما. جامی داستان بسیار معروف فرزددق و حضرت امام سجاده (ع) را نیز ترجمه کرده. ولی علی رغم توان شعری درازی. شعرش آن چنان که باید به دل نمی‌نشیند. کار جامی زمانی به نوعی "فاجعه ادبی" می‌انجامد که وی می‌کوشد تائیه هزار بیتی این فارض را به صورت لفظ به لفظ و در رابطه یک به یک، به فارسی ترجمه کند. این شعر به گمان بنده. شعری سست و شکست خورده از آب درآمد و هر بار چشمم به آن می‌افتد. با خود می‌گویم ای کاش جامی بزرگ هرگز به این کار دست نمی‌آزید. کسانی در این گونه ترجمه موفق بوده‌اند که خود را از قید لفظ آزاد کرده‌اند. شاید بتوان به عنوان کارهای موفق. به لیلی و مجنون نظامی و ترجمه فیتز جرالد از رباعیات خیام اشاره کرد. هر چند که هیچ کدام آنها به معنی دقیق کلمه. ترجمه نیستند. اینک می‌بینیم که مترجم هزار و یک شب دلیری کرده و پا در این راه پر خس و خار نهاده که کمین‌گاه‌های موزیانه و لغزش‌گاه‌های بیشمار دارد. اما شگفتی من نخست در آن است که مترجم چرا به کار شاعری متخلص به دهقان اشاره نکرده است. دهقان (میرزا ابوالفتح) به تشویق نایب الحکومه اصفهان (سلیمان خان شیرازی) ترجمه طسوجی را طی ۱۷ سال (۱۲۹۶-۱۳۱۳ق.) در ۵۲ هزار بیت به نظم درآورد (چاپ سنگی تهران، ۱۳۱۸ق.). پیداست که این شاعر همه چیز را به میل خود جا به جا کرده و دست به ترجمه‌ای آزاد زده است. با این همه. کتاب شایستگی آن را دارد که مترجم محترم نگاهی به آن بیندازد (سندباد نامه عضد یزدی که در حد خود بسیار زیباست البته رابطه چندانی به سندباد هزار و یک شب ندارد).

بنده اعتراف می‌کنم که مترجم در بسیار جای‌ها موفق بوده است. معنی شعر را به نیکی دریافته و معادل فارسی تمیز و دلنشینی برابریش نهاده است. در این جا البته خواننده احساس نمی‌کند که در دام پرگوئی‌های بیهوده افتاده و بهتر است هرگاه به ترجمه قطعه شعری می‌رسد. با یک جهش چشمی از فراز آن بگذرد و به آن سوی شعر رود.

خوشبختانه این چنین نیست. اما مترجم شعر متوسط و بد هم دارد (مانند همه شاعران). گاه شعر چندان درازمعنی و پرملاط شده که ارزش هنری خود را به کلی از دست داده است. گاه قافیه چنان گریبان شاعر را گرفته که وی سرانجام. به واژه‌ای بی‌بها یا زائد تن در داده است.

عکس‌العمل شاعر در برابر همه اشعار یکسان است. مثلاً یکی از اشعار کتاب شامل مضمون "عاشق شدن گوش پیش از چشم" است. این معنی، مضمون یکی از مشهورترین اشعار بشاربن برد است. اما واکنش مترجم در برابر این معنی با واکنشی که در برابر اشعار سست و گاه غلط کتاب از خود نشان داده یکی است. اینک به چند مورد که به نظر عیناک یا نادرست آمده است اشاره می‌کنم. آنچه در زیر می‌آید، زائیده کاری نظام‌مند و فراگیر نیست، بلکه همه را به تصادف از گوشه و کنار کتاب به دست آورده‌ام.

پریانه‌ها ۳/۱: پنج بیت فارسی در برابر چهار بیت عربی آمده است و بیت دوم آن هیچ رابطه‌ای با متن عربی ندارد. نیز در بیت ۳ چنین می‌خوانیم که "از فروغ رخ او ماه و خورشید پنهان شد". حال آن که موضوع بر عکس است: ماه و خورشید از فروغ روی او تابناک شدند. در این قطعه، بیت ۵ به آسانی برایم مفهوم نبود.

همان/۷: در این جا یک قطعه عربی هست که ترجمه خوبی دارد، اما در آن، قافیه "کید" که یک مصوت مرکب دارد، با بقیه قافیه‌ها که مصوت بلند دارند، هم خوان نیست.

همان جا: در این جا سه بیت فارسی آمده که در متن عربی نیست. موضوع داستان، مکر زنان است حال آن که موضوع این سه بیت، عشق است نه مکر زنان. شاید اشتباه چاپی باشد.

همان/ ۴۷، ۴۹: "اگر وفا بنمائی، وفای پیشه کنم". چنین کلمه‌ای (وفای) در فارسی نداریم. از آن گذشته، در این قطعه، سه کلمه ستیزه و پیشه و چاره را با هم قافیه کرده‌اند که غلط است. های غیر ملفوظ، تنها نقش حرکت را به عهده دارد.

پریانه‌ها ۲/۲۶: "دانا همه در حجاب و سر فرو برده به جیب" که کلمه فرو در آن زائد است و مصراع دوم این بیت هم سست است، اما سه بیت اول قطعه تا حدی موفق است.

همان جا: "بگفتمش متقدم به فضل هست جلو" بیتی است بسیار سست در برابر اصطلاحی که بسیار مشهور است: "الفضل للمتقدم". عیب دیگر این شعر آن است که باید در آن کلمه جلو را (با مصوت مرکب OW) به صورت مصوت بلند (Ū) بخوانیم تا قافیه درست درآید.

همان/ ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۱۶، و نیز از عشق/ ۱۶، ناکجا/ ۲۷۷ و بسیار جاهای دیگر. شاعر گاهی حرف-های ع و ه را مصوت پنداشته و شعر خود را از وزن خارج کرده است.

همان/ ۱۴۸: "شود عقل، خر". همان / ۱۵۶: "پریده خواب از چشمان بی خواب". همان / ۱۵۹: ... شود وا، از عشق / ۱۷: "و عفت با بزرگی بس قرین بود" هیچکدام زیبا نیستند. فراوانی این گونه ترکیبات، کتاب را نیازمند یک ویرایش تازه کرده است.

از عشق/ ۱۶: "اکثراً" در متن فصیح مترجم، هیچ خوب نیست، مگر آن که عمداً عامی گرائی کنند. ناکجا/ ۲۷۷: در این جا مترجم به کشاکش با یکی از مشهورترین بادگانی‌های (= خمریات) ادبیات عرب که از ساخته‌های ابونواس است، پرداخته، کوشش بسیار کرده و گاهی هم به معانی ابونواسی نزدیک شده است، اما دیگر از آن جادوی ابونواس در ترجمه فارسی خبری نیست. هر یک از ابیات این شعر عربی، مانند بسیاری از ابیات حافظ، شاهکاری است که در میان عربان به سنتی ذوقی و هنری، و حتی به عادت‌های زبانی تبدیل شده است. چگونه می‌شود از عهده شعری که به این درجه از اعتبار رسیده است برآمد؟ در بیت سوم این قطعه، سخن از جام شرابی است که خورشیدوار طلوع می‌کند و نورش بر دیوارهای خانه می‌افتد. هزار سال پیش، منوچهری همین مضمون را به کار برد و قطعه بی‌مانندی پدید آورد:

بر افتاد بر طرف دیوار من ز بگمازها نور مهتابها

چند صد سال بعد، حافظ نیز شبیه آن مضمون را در شعر معروف "چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید" تکرار کرد. آنچه این بزرگان را موفق ساخته، آزادی عمل ایشان است، در حالی که مترجم محترم کتاب حاضر، نخست دست و پای خود را در پوست گردو نهاده و سپس خواسته است با یکی از بزرگترین بادگانی‌های خاور زمین دست و پنجه نرم کند. پیشاپیش پیداست که او موفقیتی به دست نمی‌آورد.

قطعه دوم در همین جا، اتفاقاً در اعتبار هنری، چیزی از شعر ابونواس کم ندارد، زیرا سراینده آن، شاعر بزرگی به نام ابن معتر (خلیفه یک شبه) است که اشعارش بسیار استوار، و در عین حال لطیف و دلنشین است. مترجم در ترجمه قطعه او نیز دچار همان دردسرهای پیشین شده است. من با اجازه او به دو مورد اشاره می‌کنم:

ترجمه یکی از ابیات، به گمان بنده، چنین است: "هلال ماه یرتو افشاند و نزدیک شد که ما را (عاشق و معشوق را) رسوا کند. در این هنگام، هلال ماه به ناخن می‌ماند که از انگشت کسی چیده باشند." تشبیه هلال ماه به ناخن البته مضمون مشهوری در ادبیات عرب است. اما در کتاب، به این گونه ترجمه شده است: هلال ماه مانند انگشتی است که به سوی خطاکاران اشاره می‌کند.

گزارشی درباره ترجمه تازه هزار و یک شب به فارسی / ۱۱

بیت دیگری نیز از این قطعه را بنده چنین ترجمه می‌کنم: چون یار آمد، برخاستم و دامن کشان رفتم تا به نشانه خواری، گونه خویش را فرش زیر پایش کنم. در کتاب، مصراع اول را خوب ترجمه کرده‌اند: "به پا شدم که رخم خاک پای دوست کنم"، اما مصراع دوم چنین است: یار سبک می‌آمد و با دنباله‌های ردای خویش، رد پایش را پاک می‌کرد. این معنی هیچ ربطی با شعر ابن معتر ندارد. "دامن کشان رفتن" یکی از مشهورترین صورت‌های خیال در شعر عربی است و پاک کردن رد پا، جایش اینجا نیست.

۴- چند نکته درباره ترجمه از عربی به فارسی

این بنده سر آن ندارد که از ارزش ترجمه جناب اقلیدی بکاهد و بر زحمت‌های صادقانه ایشان خدشه‌ای وارد کند، زیرا وی در صدها و بلکه هزاران جا از تنگنای ترجمه به نیکی و سرافزاری بیرون آمده است، اما این نیز طبیعی است که مترجم، فریب ساختاری عجیب یا واژه‌های چند معنایی را بخورد و در دام افتد، بخصوص که مترجم محترم از ترجمه‌های اروپائی، و شاید هم از ترجمه فارسی طسوجی نیز سود برده و شاید همین ترجمه‌ها او را به گمراهی کشانده باشند. من اینک به چند نکته که از اینجا و آنجا برگزیده‌ام اشاره می‌کنم به این امید که پیشنهادهای خالصانه من، مترجم دانشمند و ناشر کوشا را به ویرایشی برای چاپ دوم تشویق کند.

۵- چند نکته درباره زبان فارسی ترجمه:

پریانه‌ها ۲۱/۱: "بالاخره" کلمه درستی نیست و در نثر ادیبانه کتاب، ناهنجار می‌نماید، مگر آن که در گفتگوهای عامیانه باشد.

همانجا: "شیطان کار آنها را در نظرشان بیاراست." این جمله با آن که چندان بد نیست، بوی ترجمه لفظ به لفظ می‌دهد. خود اصطلاح عربی که بسیار رایج است، گرته برداری از قرآن کریم است. شاید بهتر باشد که عبارت بهتری برای این اصطلاح پیدا شود.

ترکیب‌های "شناختی ندارم" (پریانه‌ها ۲۱/۲)، "در اختیار من بگذار" (همان / ۴۰)، "به حد کافی نوشیدند" (همان / ۴۵) و بسیاری دیگر از این قبیل، همه زبان امروزی است و با شیوه گفتار مترجم همخوانی ندارد.

همان/ ۳۹: "از این کالبدی که هستی بیرون آ." جمله البته غلط است و صحیح چنین است: از کالبدی که در آن هستی... اگر این عیب چند بار دیگر تکرار نشده بود، به پای افتادگی چایی می گذاشتم.

همان/ ۴۶: "می و باده بسیار آورد." می همان باده است. مترجم این اشتباه را چند جای دیگر مرتکب شده، از جمله در عنوان کتاب: "پرنندگان و حیوانات" و نیز "استران و چار پایان." گاهی خواننده کتاب از این که می بیند ترکیب های هزار ساله آشنا را مترجم به فارسی روان ترجمه کرده، شگفت زده می شود و در عین فارسی خوانی احساس غربت می کند. امروز به دشواری می توان ترکیب های قرآنی را به تقلید از تفسیرهای کهن، به فارسی روان برگرداند؛ زیرا، چنان که درباره الله اکبر اشاره کردیم، دیگر ترکیبی چون "نیست خدائی جز خدای یگانه" پاسخ گوی "لااله الا الله" نیست.

در برخی ترجمه های غیر دینی هم خواننده انتظار دارد ساخت های کهنه ای که از مادران و پدران و قصه های شبانه شان به جای مانده، تکرار شود. مثلاً شاید بهتر بود که به جای "ماجرای آنها چیست" (مکرر) می فرمودند: "چگونه بوده است آن حکایت". مترجم در سراسر کتاب کلمه "هر آینه" را در معنی "اگر" به کار برده است. حال آن که هر آینه در زبان فارسی معنی تأکیدی دارد نه شرطی. دکتر معین هم در فرهنگ خود به این اشتباه اشاره کرده است.

۶- اصلاح چند لغزش

پریانه ها ۱۳/۱: "بر اسب سوار شد" در ترجمه "رکب" که به معنای "برنشست" است. درست نیست زیرا ممکن است مسافر بر استر و درازگوش و یا حتی بر کشتی نشسته باشد نه اسب. همان جا: "شهر را چراغان کردند" در ترجمه "زینوا" درست نیست؛ در آن روزگاران، شهر را آذین می بستند زیرا امکان چراغانی بسیار کمتر از حالا بود.

همان جا: در این حکایت، بازرگانی به دیوی که می خواهد جاننش را بگیرد، بی مقدمه می گوید: "بدهی بسیار بر گردن من است و مال و منال بيشمار دارم." البته عقل نمی پذیرد که بازرگان در چنین احوالی نخست از قرض های خود (که نشانه تنگدستی است) و بی درنگ از ثروت کلان خود سخن بگوید. این معنی، در متن اصیل تر محسن مهدی وجود ندارد و لازم است که مترجم محترم معنی دیگری برای "انا علی دین" بیابند.

همان/ ۱۴: شیخی حکایت می‌کند که به دیوی قول داده است که پس از یک سال باز آید تا به دست آن دیو کشته شود؛ اینک او به وعده‌گاه خود می‌رود. شیخ دیگری که این داستان شگفت را شنیده، به وی می‌گوید: "دین تو به راستی بزرگ و داستانت بس عجیب است." پیداست که اینجا نباید "دین" را، مانند مترجم، به "دین و ایمان" ترجمه کرد، بلکه به گمان من، کلمه دین (به فتح دال) است و مراد از آن، همان تعهد عجیب و غریبی است که شیخ به عهده گرفته است.

از عشق/ ۱۰: مردی که به سفره شراب دعوت شده، می‌گوید: "من به صاف کردن شراب پرداختم و معجون‌نی از باده برای خود درست کردم." این عبارت هیچ معنایی در بر ندارد. تا آن جا که در بادگانی‌های فارسی و عربی خوانده‌ایم، کسی سر سفره، شراب را "صاف" نمی‌کند، زیرا شراب خودش صاف می‌شود:

که ای صوفی شراب آن گه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

بنده متن عربی این بخش را در اختیار نداشتم، اما گمان می‌کنم که متن عربی چیزی شبیه به این عبارت عربی بوده است: **أنا أصفو الشراب**، یعنی بهره صافی شده شراب را بر می‌گیرم و می‌نوشم. قسمت دوم عبارت از این هم عیناک‌تر است. چطور می‌شود با شراب "معجون" درست کرد؟ گمان می‌کنم اینجا نیز مراد، آمیختن آب و شراب است (اذا الماء خالطها السخينا) نه ساختن "معجون".

همان/ ۱۹۲: در این جا، از بنی عذره سخن می‌رود؛ لازم بود که مترجم محترم درباره خوی عاشق پیشگی این قبیله توضیحی می‌دادند تا حکایت‌ها برای خواننده غیر عربی‌دان هم روشن شود. در این صفحه، متن دچار تناقض است. اگر عبارتی در داخل کروشه به جمله زیر بیافزائیم، کل متن از تناقض بیرون می‌آید: دختر عموی مرا به مردی [غریبه و خارج از] بنی عذره دادند.

ناکجا/ ۲۳۲: نمی‌دانم چرا "اسکافی" که اتفاقاً نام دانشمند بزرگی هم هست، به جای "کفش دوز" به "پینه دوز" تغییر یافته است. راست است که گاه پینه را به کفش هم می‌زنند، اما اینجا به این تکلف نیازی نیست.

در همین صفحه، "رفع الزرابین" که گفتاری کاملاً عامیانه است و در فرهنگ‌ها هم نیامده، ظاهراً به معنای اصلاح پاشنه کفش است نه پینه دوزی. باز در همین جا، قطعه شعری هست که خوب ترجمه شده (به استثنای بیت ۴)، اما این عیب را دارد که نسبت به متن عامیانه عربی، بیش از اندازه فصیح است.

ناکجا/ ۲۷۴: "أشجار باسقات" به معنای درختان بلند است نه درختان میوه‌دار.

همان جا: "حضرُوا سفره الطعام و باطیه المدام"، یعنی: سفره خوراک را بگسترده و سوی باده بر آن بنهادند. اما جمله چنین ترجمه شده است: سفر افکندند (سفره افکندن البته اندکی عجیب است) و باده در صراحی کردند. سر سفره، بی گمان، باده را در صراحی نمی کردند، بلکه به عکس، آن را از صراحی به جام می کردند.

همان/ ۲۷۵: جمله "پیردختی است خانه‌زاد" چنین اصلاح شود: "پیردختی است شوی ناکرده."

همان/ ۲۷۶: "الله دره" اصطلاحی سخت مشهور است که در سراسر کتاب، به "خدا شعرش را پادشاه داد" ترجمه شده است و به گمان بنده ترجمه خوبی نیست. این اصطلاح، از دوران باستان، در مورد گاو و شتر شیرده، و سپس در مورد هر چیز خوب و فراوان، دهش بخشندگان و شعر زیبا و ده‌ها مورد دیگر به کار رفته است. مثلاً درباره گاو، برابر با این گفتار امروزی ماست که: ماشاءالله به شیرش. در هر حال خوب است مترجم محترم ترجمه بهتری برای آن بیابند.

سخن به درازا کشید و یادداشت‌های پراکنده من هنوز باقی است. پیشنهاد من این است که مترجم، کار خود را تمام شده نینگارد. نثر ایشان زیباست و برای داستان‌های هزار و یک شب، نثری نسبتاً شایسته است. کاری این چنین گسترده که مدت یازده سال این سوی و آن سو سرگردان بوده، لاجرم از برخی کاستی‌ها در امان نیست. حال اگر ناشران این کتاب بزرگ از یک ویراستار اهل فن یاری بگیرند و فکری هم برای ترجمه برخی از شعرهای فارسی بکنند، تردید ندارم که نثر آقای اقلیدی می‌تواند سالیان دراز، تنها نثر شایسته این داستان‌های دل‌انگیز در میان ایرانیان باقی بماند.

آرزو مندم که مترجم گرامی - که جوانمردانه از من خواستند در کار نقد کتاب‌شان سخت‌گیری

کنم - همچنان به پاکی نیت من ایمان داشته باشند و اگر سخنی به گزاف رفته است، بر من ببخشایند. π